**معراج میرزا طاهر تنکابنی/ از کتاب افسانه زندگی دکتر باستان**

مرحوم میرزا ابراهیم خان کجوری رئیس دفتر شهرداری تهران که مردی با تقوی و راست‏گفتار بود بارها از خوارق عادات میرزا نصر اللّه لک که اقوام و خویشانش در مازندران و کجور از معاریف اکراد بوده‏اند حکایتها میکرد.(لک طایفه ایست از طوایف لرستان‏ که نادرشاه افشار قسمتی از آنها را به مازندران کوچانیده‏ است)من جمله می‏گفت که میرزا نصر اللّه در زمان حیات‏ خود با میرزا طاهر تنکابنی معروف به فقیه دوست و محشور بوده،شبی در مدرسهء ملا آقا رضا واقع در محلهء سرچشمهء تهران بدون اینکه از حجره خارج شوند او را در طرفة العین به قم برده و برگردانده است.علماء ایران‏ همگی به شخصیت و تبحر و فضل میرزا طاهر که مدرس مدرسه سپهسالار بوده تصدیق داشتند و او در حکمت شخص اول بوده

در تاریخ 1322 هجری قمری که مرحوم تنکابنی حیات داشت روزی در منزل آقای میرزا محمود امام جمعه مجتهد زنجانی که از اجلهء علماء عصر حاضر است سمت حضور داشتم.صحبت میرزا طاهر تنکابنی به میان آمد.گفته شد که مشار الیه مریض و بستری است.آقای امام جمعه به من‏ تکلیف کردند که به عیادت مریض مزبور برویم،با اینکه با این شخص رفت‏وآمد نداشتم تکلیف را پذیرفته متفقا به خانهء مشار الیه که در سه راه امین حضور بالای خیابان ری،در محلهء معروف به کوچه‏ درختی بود رفتیم.دق الباب کردیم.مدتی در هوای سرد زمستان کنار در معطل شدیم تا آمدند در را باز کردند.به حیاط داخل و در ضلع شمال شرقی حیاط به اطاق بزرگ مستطیلی که مقداری کتاب در گوشه و کنار آن ریخته بود راهنمائی شدیم.

میرزا طاهر در پائین اطاق زیر کرسی استراحت کرده ولی بیدار بود از ناتوانی خود که قادر به برخاستن و انجام آداب معمولی نبوده اعتذار جست.آقای امام و بنده هرکدام در یک سمت کرسی‏ (\*)این داستان گفتار اسمعیل اصانلو مدیر الدوله است و مدیر الدوله از رجال فاضل و دانا و راست‏گوی است،از زمرهء و گیلان و وزیران آزمودهء سابق.اسماعیل اصانلو از همه شاعران‏ و نویسندگان و هنروران پنجاه سال پیش داستان‏ها و خاطرات و شعرهائی می‏داند و از آنان تصاویری‏ دارد که شنیدنی و دیدنی است.اصانلو با این‏که به مجلهء یغما مبحثی خاص دارد خوانندگان را از یادداشت‏های خود محروم می‏خواهد،اما پس از بازگشت وی از اروپا این محرومیت پایان‏ خواهد یافت.ان شاء اللّه.

نشستیم.پس از احوالپرسی و مذاکرات متفرقه که شرح جزئیات آن باعث تطویل کلام است از مشار الیه پرسیدم که آیا میرزا نصر اللّه لک را شناخته است.حرکت تندی به خود داد و گفت میرزا نصر اللّه شخص عدم النظیر و بزرگواری بود.پس از قدری سکوت گفت که مقصود از بزرگی مقام‏ مراتب علمی او نیست تا حدی تحصیلات داشت و قریب الاجتهاد بود و لیکن در نتیجهء ریاضت متمادی‏ به مقامات عالی رسیده بود.سئوال کردم که معروف است شما با او مسافرت مرموزی به قم کرده‏اید. تبسمی کرد و گفت،بلی مسافرت عجیبی بود.تمنا کردیم تفصیل مسافرت که شرح آنرا اجمالا از کجوری شنیده بودم از زبان خودشان بشنوم.میرزا طاهر که تا آن ساعت سر به متکا گذاشته و خوابیده‏ بود برخاست و نشست و به پشتی کنار کرسی تکیه داد و چنین گفت:

در زمستان سی چهل سال پیش شنیدم میرزا نصر اللّه لک که به زیارت رفته بود از خراسان‏ برگشته در تهران در مدرسهء ملا آقا رضا واقع در سرچشمه که حالا معروت به خیابان سیروس است‏ منزل کرده،و قصد عزیمت به عتبات دارد،در غروب آفتاب که برف کم‏کم می‏بارید و زمین سفید شده بود از خانه خارج شده به مدرسهء ملا آقا رضا رفتم و به حجرهء که در آنجا منزل داشت وارد شدم.بعد از سلام و علیک در روی حصیری که نصف حجره را مفروش کرده بود نشستم و جویای‏ حال یکدیگر شدیم.در این بین صدای فروشندهء دوغ کشک برخاست.(در آن زمان معمول بود که‏ کشک را سائیده و دوغ میکردند و در تغار میریختند و بدوش گرفته در معابر و کوچه‏ها با صدای‏ بلند به فروش می‏رساندند).میرزا نصر اللّه کاسهء گلینی برداشت و یک شاهی دوغ کشک خرید و آورد به کماجدانی که در گوشهء حجره روی منقل آتش می‏جوشید ریخت پرسیدم.چه چیز می- پزید؟جواب داد طاس کباب.گفتم به طاس کباب که دوغ کشک نمیریزند.گفت عیبش چیست؟ شام در اینجا بمانید باهم بخوریم تا بدانید که طاس کباب با دوغ کشک هم بد نمی‏شود.دعوت را پذیرفتم.گفت حالا که ماندنی شدید خوب است سماور حلبی را آتش بیندازیم چای صرف شود. به معیت یکدیگر آتش روشن کرده به سماور ریختیم،همین‏که آب به جوش آمد چای دم کرده چند استکان نوشیدم.مشار الیه اظهار داشت خواهش دارم کمک کنید تا قلیان را نیز به قول عوام چاق کنیم. متفقا آتش درست کردیم تنباکو به سر قلیان ریختیم قلیان حاضر شد.موقعی که مشغول کشیدن بود و فکر میکرد یک مرتبه گفت:

امشب شب جمعه است.با سر تصدیق کردم.گفت عجب شب زیارتی است.باز با سر جواب مثبت‏ دادم.پرسید تا به حال به قم مشرف شده‏اید؟گفتم تاکنون سعادت یاری نکرده است.استعلام کرد که‏ میل دارند باهم به قم برویم؟

در آن ایام مسافرتها با اسب و قاطر و کجاوه صورت میگرفت.

نگاهی از روی حیرت به صورتش انداختم و مقصودم این بود در آن وقت شب با نزول برف‏ و سورت سرما و فقد وسائل چه تکلفی است می‏کند.معنای تعجب مرا دریافت و گفت به موضوع تاریکی‏ شب و برف و سرما و مرکوب اهمیت ندهید،فقط بگوئید که به این مسافرت میل دارید یا نه؟گفتم. حاضرم.پرسید وضو دارید.جواب دادم بلی.گفت باید با حضور من مجددا وضو بگیرید.آب‏ در کوزه حاضر بود،در داخل حجره در قسمتی که فرش نداشت وضو گرفتم.

مشار الیه برخاست و درب حجره را از داخل بست،و در وسط اطاق ایستاد،دست مرا گرفت، و گفت چشم برهم گذارید،و صلوات بفرستید هر وقت دست شما را فشار دادم چشم باز نمائید.

به فرموده عمل کردم.دیده برهم نهاده و به ذکر صلوات پرداختم بلافاصله احساس کردم که دستم را فشار می‏دهد.چشم گشودم خود را در محوطهء وسیعی یافتم،درحالی‏که کنار حوض بزرگی‏ ایستاده‏ام،و در مقابل ایوان بزرگ آئینه کاری و یک جفت گلدسته بلند نمایان و پیداست که‏ زیارتگاه است.جمعیت زیادی به قصد زیارت به ایوان داخل و خارج میشدند و شمعهای بسیاری در سوز و گداز می‏باشد،محوطه ایوان روشن است.

میرزا نصر اللّه گفت اینجا صحن قم و معروف به صحن جدید است اگر میل زیارت داشته باشید می‏توانیم به حرم داخل شویم،به طرف کفش‏کن رفتیم.کفشها را درآورده،از ایوان گذشته و به حرم‏ داخل شدیم و زیارت‏نامه‏خوانها با صدای بلند به خواندن زیارت‏نامه مشغول بودند.ما هم پس از طواف‏ به دور ضریح به قرائت زیارت‏نامه پرداختیم.جماعت زوار کماکان در رفت‏وآمد بودند.پس از اتمام‏ زیارت از حرم خارج شده به حصن آمدیم.

میرزا نصر اللّه اظهار داشت مقبره شیخون که از علمای معروف اسلام هستند در همین نزدیکی‏ و در قبرستان جوار صحن است،حالا که به اینجا آمده‏اید چنانچه موافقت دارید باهم برویم و فاتحه‏ آنجا بخوانیم با اینکه شب است راه آنجا را بلدم روی موافقت نشان دادم.باهم از صحن خارج شده‏ در تاریکی شب از میان قبور گذشتیم و به مقبرهء که یک جفت گنبد کاشی‏کاری داشت رسیدیم، به مقبره داخل شده فاتحه خواندیم.نامبرده دوباره عنوان کرد که قبر شیخ صدوق در همین نزدیکی‏ها است می‏دانید این شخص چقدر به عالم اسلام خدمت کرده است،برویم به آنجا فاتحه بدهیم.این‏ تکلیف را نیز پذیرفته به مقبرهء شیخ صدوق که آنهم گنبد کوچک کاشی‏کاری داشت رفتیم.پس از ادای‏ فاتحه مجددا از در شرقی به حصن برگشتیم و در کنار همان حوض کذائی که در بدو ورود به آنجا رسیده‏ بودیم ایستادیم.جمعیت زوار قدری کمتر شده ولی باز در رفت‏وآمد بودند.

در این موقع من از میرزا طاهر پرسیدم که آیا برف به قم هم باریده بود.پاسخ داد که هوا در آنجا صاف بود و برف نیامده بود.میرزا طاهر به حکایت خود ادامه داد و گفت:

درحالی‏که کنار حوض ایستاده بودیم میرزا نصر اللّه با دست خود به طرف حرم اشاره کرده از من سئوال نمود که در اینجا باز کاری دارید یعنی می‏خواهید دوباره به زیارت بروید.پاسخ دادم که‏ به حد کافی زیارت کرده‏ایم.پرسید آیا قصد مراجعت دارید.جواب مثبت دادم.دست مرا مطابق‏ دفعهء قبل در دست گرفت و گفت مسئله مهمی نیست فقط چشم برهم گذارید و همان قسم که قبلا دستور داده‏ام صلوات بفرستید،و هر وقت دست شما را فشردم چشم بگشائید.اطاعت کردم.دیده برهم‏ نهادم باز بلافاصله دستم را فشار داد.چشم باز نموده خود را در حجرهء معهود یافتم درحالی‏که طاس‏ کباب در توی کماجدان روی منقل می‏جوشید و بخار از سماور برمی‏خاست و آتش سر قلیان هنوز روشن بود...